

دوره ساسانیان (حک: ۲۲۶-۶۵۲م) در شمار پادگان شهرها بوده، برگرفته از واژه سک / سگ، عمدتاً به معنای نگهبان و توسعه‌ای به مفهوم نیروی نظامی، دانسته شده است (← یاقوت حموی، ذیل «اصبهان» و «سجستان»). با استناد به منابع و نیز تحقیقات جدید، که اشتها سرپازان سکستانی در دوره ساسانیان به نیرومندی و جنگجویی تأیید شده است (← تاریخ سیستان، ص ۲۲-۲۳؛ پیرنیا، ج ۲، ص ۱۶۵۶؛ کریستن سن، ص ۱۵۳؛ باسورث، ۱۹۹۴، ص ۳۲، ۳۴)، می‌توان بر وجه تسمیه اخیر صحه گذاشت. از دوره حکومت خسرو انوشیروان (۵۳۱-۵۷۹م)، که قلمرو دولت ساسانی به چهار بخش اباختر (شمال)، خراسان، خوروران / خوربران و نیمروز تقسیم گردید، سیستان جزو خراسان شد. اما احتمالاً چون جنوب خراسان را شامل می‌شد، به نیمروز (به معنی جنوب) شهرت یافت (← طبری، ج ۲، ص ۹۹؛ بلعمی، ج ۲، ص ۸۳۰، ج ۴، ص ۶۸۲؛ درباره دیگر وجوه تسمیه نیمروز ← تاریخ سیستان، ص ۲۳؛ منهاج سراج، ج ۱، ص ۲۷۶؛ نیز ← باسورث، ۱۹۹۴، ص ۳۳). به هر رو، پس از اسلام، در منابع عربی، سکستان / سگستان به سجستان تغییر یافته و در منابع فارسی غالباً سیستان به کار رفته است.

۲) پیشینه

الف) پیش از اسلام. صرف نظر از جایگاه سیستان در تاریخ اساطیری ایران و انتساب رستم* (پهلوان ملی ایران) به آنجا، نخستین اطلاعات تاریخی ما از سیستان حاصل اکتشافات باستانی است که بر اساس آن، پیشینه تمدن در سیستان به سده چهارم پیش از میلاد بازمی‌گردد. این کاوشها غالباً در خرابه‌های شهر سوخته* (حدود شصت کیلومتری جنوب غربی شهر کنونی زابل*) صورت گرفته است. یافته‌های باستان‌شناسی در منطقه دهانه غلامان سیستان نیز حاکی از اهمیت این منطقه در دوره هخامنشی (حک: ۵۵۹-۳۳۱ ق م) است. رونق و شکوه سیستان در دوره سلوکیان (حک: ۳۱۲-۶۴ یا ۶۵ ق م) و اشکانیان نیز از اندک نوشته‌های تاریخی و آثار باستان‌شناسی منطقه هویدا است (← کریستن سن، ص ۱۱-۱۲؛ فیشر^۱، ص ۳-۴؛ موسوی حاجی و مهرآفرین، ص ۲۵-۳۳). در دوره ساسانیان ظاهراً بر اهمیت سیستان افزوده شد، زیرا علاوه بر ساخت آتشکده مهم گرکوی / کرکویه، گاه ولیعهد یا یکی از اعضای خاندان پادشاه به حاکمیت آنجا منصوب می‌شد (← منهاج سراج، ج ۱، ص ۱۵۶، ۱۶۲-۱۶۳؛ نیز ← کریستن سن، ص ۷۲؛ باسورث، ۱۹۹۴، ص ۳۳، ۳۵).

Istanbul 2003; *The Times comprehensive atlas of the de world*, London: Times Books, 2005; Joseph Pitton *Tournefort*, *Tournefort seyahatnamesi*, ed. Stefanos Yerasimos, vol. 1, tr. Ali Berkday, Istanbul 2005]; N. **Vatin**, "Deux îles à la dérive: Samos et Icaria entre 1475 et 1572", in *Studies in Ottoman history in honour of professor V.L. Ménage*, ed. Colin Heywood and Colin Imber, Istanbul: Isis Press, 1994, p. 339-349.
/ او انجلیا بالتا^۱، تلخیص از د. ا. د. ترک /

سیستان، ایالتی تاریخی در مشرق ایران، که در سده‌های سیزدهم و چهاردهم، بخش بزرگ‌تر آن به کشور افغانستان و قسمتی به هندوستان (بعدها جزو پاکستان) واگذار شد. بخش باقیمانده در خاک ایران، امروزه نیمه شمالی استان سیستان و بلوچستان*، قسمت واقع در افغانستان، ولایت‌های نیمروز*، هلمند*، زابلستان* و بخشی از ولایت‌های قندهار* و فراه*، و بخش متعلق به پاکستان، نواحی مرزی ایالت بلوچستان با افغانستان را تشکیل می‌دهد (← یوکس^۲ و کمپف^۳، ص ۷).

۱) واژه‌شناسی. ظاهراً کهن‌ترین نام این ایالت *هیتومنت*^۴ (به معنی سرزمین رود هیرمند*) مذکور در اوستا (وندیداد، فرگرد ۱، بند ۱۴) است (← باسورث^۵، ۱۹۹۴، ص ۳۰)، اما در الواح و کتیبه‌های باقیمانده از آکدیاها (هزاره سوم پیش از میلاد) و عیلامها (حک: ۲۴۰۰-۵۵۰ ق م)، به ترتیب با عنوانهای زرنکا و سیرانکا و در کتیبه داریوش هخامنشی در بیستون، زُرکا / زَرَنکا خوانده شده است (← پیرنیا، ج ۲، ص ۱۵۷۱، ۱۶۵۶؛ باسورث، ۱۹۹۴، ص ۳۰-۳۱). این نام نیز همچون هنتومنت اشاره‌ای به جغرافیای طبیعی آنجاست، زیرا واژه زرنکا / زرنک از واژه پهلوی زرایه (zrayah) به معنای دریا گرفته شده و اشاره به دریاچه زره (هامون) است (← برهان، ج ۲، ص ۸۴۷، پانویس ۴؛ زرنج*).

به گفته برخی محققان، در دوره اشکانیان (حک: ۲۵۰ ق م- ۲۲۶ م)، قوم سکاها / سکه‌ها از شمال شرقی ایران به محدوده سیستان مهاجرت کردند که در پی آن، نام منطقه به سکستان تغییر یافت (← کریستن سن^۶، ص ۱۱؛ فرای^۷، ص ۱۸۵-۱۸۶؛ باسورث، ۱۹۹۴، ص ۳۲)، اما در پژوهشهای باستان‌شناسی هنوز حضور سکاها در سیستان تأیید نشده است، از این رو این وجه تسمیه درست نمی‌نماید (موسوی حاجی و مهرآفرین، ص ۱۴).

در منابع تاریخی و جغرافیایی مسلمانان، سکستان، که در

1. Evangelia Balta

2. Jux

3. Kempf

4. Haētumant

5. Bosworth

6. Arthur Emanuel Christensen

7. Frye

8. Fischer

ب) از فتح اسلامی تا پایان امویان. در دوره اسلامی معمولاً به قسمت بالادست رود هیرمند، که کوهستانی بود، زابلستان و به قسمت پایین دست آن، که دشت بود، سیستان یا نیمروز می‌گفته‌اند (لسترنج^۱)، نقشه مقابل ص ۳۳۵؛ دایرةالمعارف فارسی، ذیل «زابل / زابلستان» و «سیستان». با این حال، منہاج سراج (ج ۱، ص ۲۷۷، ۳۵۸، ۳۶۹، ج ۲، ص ۱۵۹) از مجموع این نواحی با عنوان «سیستان و نیمروز» یا «نیمروز و سیستان» یا جداگانه از آنها یاد کرده است. دست‌کم از دوره غزنویان (حک: ۳۶۶-۵۸۳)، به تدریج استعمال واژه نیمروز بر سیستان برتری یافت و بر سراسر منطقه اطلاق شد (باسورث، ۱۹۹۴، ص ۳۷). صرف‌نظر از این امر، سیستان، در کوچک‌ترین حد و مرز خود، صرفاً به ولایت زرنج / زرنج و نواحی پیرامون آن در پایین دست رودخانه هیرمند محدود می‌شد؛ چه جغرافی‌نویسان مسلمان گاه ضمن برشمردن ولایات مختلف ایالت سیستان از ولایت سیستان در کنار ولایات بُست* و رُخج* و فراه، که خود جزو سیستان بوده‌اند، نام برده‌اند (لسترنج، ج ۱، ص ۱۷۱-۱۷۲؛ مقدسی، ص ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۲۲). در آثار جغرافی‌نویسان مسلمان، اختلافاتی بر سر شمار شهرها و روستاها و نیز ضبط نامهای آنها به چشم می‌خورد؛ باین همه می‌توان گفت شهرها و ولایتهای مهم سیستان از غرب به شرق اینها بوده‌اند: زرنج، جُوین، فراه، خواش، زابلستان، زمین‌داور*، بست، فیروزکند، قندهار، رُخج (یعقوبی، ص ۲۸۱)؛ ابن‌فقیه، ص ۴۱۵-۴۱۶؛ ابن‌خرداذبه، ص ۵۰؛ اصطخری، ص ۲۳۸-۲۳۹) و به‌زعم مؤلف تاریخ سیستان (ص ۲۴-۲۶)، تا پیش از فتح سیستان به دست مسلمانان، افزون‌بر مناطق مذکور، کابل*، بَجستان* / بوزستان، لوالستان، غور و کشمیر نیز در شمار توابع سیستان بود.

مقارن ورود فاتحان مسلمان به نواحی سیستان، زرنج، به‌جای رام شهرستان (از مراکز سیستان)، کرسی این ایالت بود. به‌جز روایت ضعیف طبری (ج ۴، ص ۱۸۰-۱۸۱)، که فتح سیستان را در سال ۲۳ دانسته است، در بیشتر منابع بر فتح آنجا در نیمه دوم خلافت عثمان، در سال ۳۰، تصریح دارند (لسترنج*، ص ۳۰ تا ۵۰، که با شورشهای پی‌درپی ایرانیان فرمانروایی‌شان نیز منقطع می‌شد، فتوحات مسلمانان در سیستان به نهایت رسید (لسترنج، ص ۵۵۴-۵۵۸؛ یعقوبی، ص ۲۸۲)؛ تاریخ سیستان، ص ۸۴-۸۵، ۸۹-۹۴؛ نیز لسترنج، ۱۹۶۸، ص ۱۸-۲۱). پس از عزل ربیع حارثی

در سال ۵۱، درحالی‌که والیان بعدی سیستان غالباً با کمتر از سه سال حاکمیت تغییر می‌یافتند، سیاست آنها در نزاع با رُتبیل / زنبیل* (عنوان عمومی خاندانی حکومتگر در نواحی شرق سیستان) در نواحی شرق و شمال شرقی سیستان و توسعه قلمرو دستگاه خلافت در سمت سند تغییر نکرد (لسترنج، ص ۹۲-۹۶، ۱۰۰-۱۱۰).

آغاز فعالیت خوارج* در سیستان، از نیمه دوم سده نخست، از شدت جنگهای توسعه‌طلبانه والیان سیستان کاست. گروهی از خوارج، در پی شکستهای پی‌درپی از والیان عراق، به‌ویژه حجاج بن یوسف ثقفی (متوفی ۹۵)، به کرمان و سیستان عقب نشستند (همان، ص ۱۱۱؛ نیز لسترنج، ص ۱۰۹-۱۱۳). در پژوهشهای باستان‌شناسی از ضرب سکه‌های قَطْرَبی بن فُجَاءَه*، رهبر ازرقه* در سیستان، در سال ۷۵ در زرنج (باسورث، ۱۹۶۸، ص ۵۲؛ مفتخری، همانجا) و از شورش آنها در سال ۷۸ (لسترنج، ص ۱۱۱-۱۱۶) خبر داده شده است. همچنین در تاریخ سیستان (ص ۱۱۳، ۱۲۶-۱۲۷)، از شورش آنها در سالهای ۸۲ و ۸۶، به قتل‌رساندن والی سیستان یا رئیس شرطه‌های زرنج در حدود ۱۰۷ و غلبه کوتاه‌مدت آنها در زمان حکمرانی عبداللّه بن بلال (۱۱۱-۱۱۶) بر سیستان گزارش شده است. جانشین او، ابراهیم بن عاصم عَقْلَبی، بنابر تاریخ سیستان (ص ۱۲۷-۱۲۹)، با خوی «نیکو و عدلش» آرامش را موقتاً در سیستان حکمفرما کرد. خارجی دیگری با نام شیبان بن عبدالعزیز یشکری*، که در حدود ۱۳۰ در سیستان شورشی به راه انداخته بود، پیش از آنکه کاری از پیش ببرد کشته شد (طبری، ج ۷، ص ۳۵۲؛ تاریخ سیستان، ص ۱۳۳). برای نامهای والیان سیستان از زمان فتح تا پایان خلافت منصور عباسی (۱۳۶-۱۵۸) لسترنج، ص ۲۸۲-۲۸۶؛ طبری، ج ۶، ص ۳۱۹-۳۲۰). چنین می‌نماید که مهاجرت و اسکان اعراب در آغاز فتح این منطقه، زمینه استقبال از عقاید خوارج را در سیستان فراهم آورده بود، چه به‌گواهی مؤلف تاریخ سیستان (ص ۱۳۱، ۱۶۸، ۲۱۰)، نیروهای اصلی خوارج سیستان همه از اعراب بودند.

عامل دیگر آشوبهای سیستان، رقابتهای قبیله‌های مهاجر عرب بود که به‌گفته مؤلف تاریخ سیستان (ص ۱۳۱)، تعصب و نزاع قومی - قبیله‌ای را وارد این سرزمین کردند. قدرتمندترین قبایل عرب آنجا را قبیله تمیم* و بکرین وائل* تشکیل می‌دادند که بخشی از قبیله اخیر پیرو ازرقه، و تمیمیان سرده‌ست «غوغا» و اوباش سیستان بودند (همان، ص ۱۳۱، ۱۳۶؛ نیز لسترنج، ص ۲۸۴). به‌نظر می‌رسد نزاع و رقابت این قبایل امتداد

غالباً از قبایل ساکن سیستان انتخاب می‌شد، او دایی خود، یزیدبن منصور، را از عراق به سیستان فرستاد (← همان، ص ۱۴۱-۱۴۲).

در ۱۵۰، شورش به رهبری آذرویه و مرزبان مجوسی به همراهی فردی با نام محمدبن شداد در ناحیه بست به پا شد. این قیام هم‌زمان با شورش اُستادسیس* (رهبر قیام دینی برضد منصور عباسی)، که اهالی سیستان با آن همراهی کردند، به وقوع پیوست (← طبری، ج ۸، ص ۲۹-۳۱؛ تاریخ سیستان، ص ۱۴۲-۱۴۳). در پی این شورش، یزیدبن منصور از سیستان فرار و خلیفه والی جدیدی منصوب کرد. والی جدید، معن بن زائده* شیبانی، که از فرمانروایان مجرب بود، به محض ورود به زرنج در نیمه ۱۵۱، متولیان حکومتی پیشین را عزل کرد و راهی جنگ با رتبیل شد (طبری، ج ۸، ص ۴۰؛ تاریخ سیستان، ص ۱۴۳-۱۴۴)، از این رو می‌توان نقش رتبیل را نیز در این شورش محتمل دانست.

معن بن زائده، در بازگشت از جنگ، به مصادره اموال اهالی بست و زرنج پرداخت که در پی نارضایی و شورش اهالی، سرانجام در اواخر ۱۵۲ به دست خوارج به قتل رسید (یعقوبی، ص ۲۸۵؛ طبری، ج ۸، ص ۴۱؛ تاریخ سیستان، ص ۱۶۲-۱۶۵). جانشین معن، برادرزاده‌اش، یزیدبن مزید شیبانی* نیز نتوانست از پس رقابتهای قبیله‌ای برآید و پس از دو سال عزل شد. ناکامی این دو والی، مهدی عباسی را بار دیگر به تغییر سیاست واداشت. از این رو با بازگشت به سیاست انتصاب افرادی با پشتوانه قبیله‌ای در منطقه، در فاصله ۱۵۳ تا ۱۵۹ دو تن از قبایل تیم را به آنجا فرستاد (تاریخ سیستان، ص ۱۴۷-۱۴۸).

قدرت یافتن خوارج بار دیگر مهدی را به تغییر والی وادار کرد. او پس از استقرار بر تخت خلافت در ۱۵۸، حمزوبن مالک خزاعی را به سیستان فرستاد که نه تنها در دفع خوارج موفق نبود، بلکه لشکریانش نیز به شورش برخاستند. او در سال ۱۶۱ عزل شد و یکی از اعراب متنفذ محلی با نام عبیدالله بن علاء و در پی مرگ او در همان سال، زُهرِبن محمد اُزدی بار دیگر به حاکمیت سیستان منصوب شدند. زهیر که فردی کارآزموده بود، تا پایان خلافت مهدی وضع سیستان را آرام نگاه داشت (← همان، ص ۱۴۹-۱۵۰).

با استقرار هادی بر تخت خلافت در ۱۶۹، زهرِبن محمد عزل شد. حکومت کوتاه با میانگین یک‌ساله سه والی بعدی را می‌توان ناشی از برآمدن آشوب در ایالت تلقی کرد، به ویژه آنکه چهارمین والی، عثمان بن عماره بن خزیمه مُزنی، به محض ورود در ۱۷۲، یکی از متولیان پیشین خراج با نام بشر بن فرقد را به قتل رساند. چون فرزندان بشر بن فرقد در سالهای بعد در نزاعهای

نزاعهای قبیله‌ای اعراب مهاجر به خراسان بوده باشد که در سالهای پایانی حکومت امویان (۴۱-۱۳۲)، سیستان را نیز دربرگرفته بود (← باسورث، ۱۹۶۸، ص ۳۷). در حدود ۱۲۷، با شدت یافتن نزاع میان آنها، اهالی سراسر سیستان به دو بخش طرفدار یا مخالف یکی از این دو قبیله تقسیم شدند و جنگ و خونریزی چندان بالا گرفت که حرب بن قطن، والی سیستان، آنجا را ترک کرد. اقدامات دو والی بعدی، سعید بن عمر / عمرو (که تمیمیان از او اطاعت می‌کردند) و بحتری بن سہلب (که از بکریها بود) نیز کاری از پیش نبرد (← تاریخ سیستان، ص ۱۳۱-۱۳۲).

ج) آغاز دوره عباسیان تا پایان حکومت صفاریان (۱۳۲-۳۹۳). در اوایل برآمدن عباسیان، ظاهراً در پی ناکامی مالک بن هیثم خزاعی (نخستین والی ابومسلم)، عمر بن عباس منصوب شد که وی و برادرش نیز در نزاعهای قبیله‌ای در ۱۳۳ کشته شدند. در کشاکش انتقال قدرت، شورشیان منطقه به رهبری تمیمیها و با همدستی خوارج - گویا به رهبری فردی به نام ابوعاصم از اهالی بُست - چنان قدرت یافتند که والی بعدی، ابوالنجم نیز بدون کسب موفقیت سیستان را ترک کرد. ابوعاصم از ۱۳۳ تا ۱۳۶ حاکم سیستان بود، تا اینکه ابوداود خالد بن ابراهیم (والی خراسان) سلیمان بن عبدالله کندی را به سیستان فرستاد و او با یاری اهالی، ابوعاصم را کشت. چنین می‌نماید در دوره حکومت سه‌ساله سلیمان بن عبدالله، در سیستان آرامش نسبی برقرار شده باشد، اما در ۱۴۱، منصور عباسی، با جدا کردن سیستان از حوزه اختیار حاکم خراسان، خود والی جدیدی با نام هنادی السُری را راهی سیستان کرد. این تغییر، برای نخستین بار، والیان معزول را به تمرّد از دستور خلیفه واداشت، چنانکه سلیمان بن عبدالله، به پشتوانه غنایمی که از جنگ با خوارج و رتبیل کسب کرده بود و احتمالاً با حمایت قبیله‌ای، حکومت را تسلیم والی جدید نکرد. اگرچه هنادی السُری به پشتوانه اهالی زرنج، که او را والی مشروع می‌دانستند، بر سلیمان پیروز شد، این نزاع خلیفه را بر آن داشت تا زُهرِبن محمد اُزدی را در ماه پایانی همان سال به حاکمیت سیستان منصوب کند. هنادی گویا در پی عزلش در مقابل حاکم جدید قرار گرفت، اما شکست خورد و کشته شد (← همان، ص ۱۳۶-۱۳۷، ۱۳۹-۱۴۱).

زهیر بن محمد، برای کاستن از نزاعهای داخلی سیستان، سپاهی را راهی غزوات در مرز سند کرد. ظاهراً غنایم این لشکرکشی موجب اختلاف سران سپاه با او و سپس سرکوب آنها، از ۱۴۳ تا ۱۴۵، شد. با تداوم شورشهای سیستان، مهدی - ولیعهد خلیفه، که ظاهراً از ۱۴۵ امور سیستان به او واگذار شده بود - وادار به تغییر سیاست دستگاه خلافت در سیستان شد. از این رو، برخلاف گذشته، که والی

به‌ظاهر قبیله‌ای دست داشتند، شورشهای چندساله دوره خلافت هادی عباسی و آغاز خلافت هارون الرشید در سیستان نیز احتمال دارد برآمده از رقابتهای قبیله‌ای بوده باشد (← همان، ص ۱۵۰-۱۵۲، ۱۶۲، ۱۹۵).

تداوم همین منازعات قبیله‌ای عربها و ناتوانی حکام ایالت از فرونشاندن آنها موجب برآمدن نیرویی بومی گردید که نخستین بار در زمان حاکمیت عثمان بن عماره (۱۷۲-۱۷۶)، با نام مَطْوَعَه* و غازیان از آنها یاد شده‌است. عثمان به کمک غازیان در حمله به قلمرو رتبیل پیروز شد و شورش خوارج سیستان به رهبری حَضِین / حَضِین را به یاری آنان موقتاً سرکوب کرد. اما ظاهراً به‌علت آنکه در برابر خوارج به موفقیت قطعی دست نیافت، عزل گردید. والی بعدی، داوود بشر مهلبی (یا داوود بن یزید) به یاری مَطْوَعَه بر حَضِین غلبه یافت و او را کشت (همان، ص ۱۵۳-۱۵۴؛ همچنین برای جنگ این غازیان با خوارج در ۱۹۴ ← گردیزی، ص ۲۹۲-۲۹۳؛ برای اطلاع از شورش متعدد خوارج سیستان در دوره خلافت عباسیان تا ۲۱۳ ← دانشیار، ص ۳۰۴-۳۰۹).

هارون اختیار عزل و نصب والی سیستان را از ۱۷۸ تا پایان حکومتش (در ۱۹۳) به والی خراسان سپرد، که نتیجه آن برکناری داوود و عزل و نصب مکرر هشت والی سیستان تا ۱۸۲ بود. بی‌ثباتی حاصل از این سیاست شورشهای حمزه آذرک* را از ۱۸۱ در پی داشت (← تاریخ سیستان، ص ۱۵۴-۱۵۶، ۱۷۱-۱۷۲).

در چنین وضعی، والی خراسان، علی بن عیسی بن ماهان* یکی از متنفذان عرب سیستان با نام حَضِین بن محمد قوسی را در ۱۸۹ به حاکمیت آنجا منصوب کرد که با مرگ او در ۱۹۱، فرزندش، محمد بن حَضِین، جانشینش شد. محمد بن حَضِین، در پی عزلش، احتمالاً به پشتوانه قبیله‌اش سر به شورش برداشت. نزاع او با والی جدید چنان به افزایش قدرت و گسترش حملات خوارج انجامید که هارون الرشید را به مکاتبه با حمزه و سرانجام سفر به خراسان واداشت. اما مرگ هارون در ۱۹۳ مانع جنگ با خوارج شد که خود را آماده رویارویی با خلیفه کرده بودند (← همان، ص ۱۶۰-۱۶۲، ۱۶۸).

مأمون، والی جدید خراسان، در ۱۹۳ حکمران جدیدی برای سیستان انتخاب کرد، اما او نیز موفق نبود و به انتصاب فتح بن حجاج در ۱۹۴ منجر شد که با سرکوب محمد بن حَضِین، حاکمیت سیستان را به دست گرفت، اما از پس خوارج برنیامد. همین امر احتمالاً موجب عزل او در ۱۹۷ و انتصاب محمد بن اشعث شد. در دوره او، افزون بر خوارج، حمدون بن اشعث عجلی، ظاهراً از سران قبایل عرب سیستان، نیز در برابر او به شورش برخاست (← همان، ص ۱۷۰-۱۷۲).

در میانه آشفتگیهای ناشی از نزاعهای قبیله‌ای و والیان معزول و جدید و تاخت و تاز خوارج در اواخر سده دوم، عیاران در سیستان برآمدند که بایستی از همان نیروهای بومی مطوعه و غازیان ریشه گرفته باشند. در تاریخ سیستان (ص ۱۶۱، ۱۷۲-۱۷۳)، ضمن وقایع ۱۹۲، از عیاران به‌عنوان نیرویی مستقل یاد شده‌است که با جذب جمعیتی «اویاش و غوغا»، به تعبیر نویسنده، و نیز با این شعار که «سپاهیان عرب با... حمزه آذرک] بس نیابند»، دعوی سرکوب خوارج کردند. برآمدن عیاران را، سواى آشفتگیهای مذکور، واکنش والیان عرب به این اوضاع تسهیل می‌کرد، زیرا هم‌زمان با اشتغال حمزه آذرک به کشتن عمال سیستان و برخی نواحی خراسان و کرمان، والیان خلیفه در سیستان و خراسان، به قتل و غارت روستا نشینانی می‌پرداختند که به نحوی از حمزه حمایت کرده بودند (← همان، ص ۱۵۷، ۱۵۹-۱۶۰؛ گردیزی، ص ۲۹۱؛ نیز ← عیاران/ عیاران*).

نخستین شورش بزرگ عیاران به رهبری حرب بن عبید بود که در میانه نزاع والی با حمدون بن اشعث عجلی، هر دو را شکست داد و در ۱۹۹ بر مرکز سیستان سلطه یافت. در پی آن، مأمون والی را عزل و لیث بن فضل را منصوب کرد که او نیز با ناتوان دیدن خود از سرکوب عیاران، دست به سوی حمزه آذرک دراز کرد تا دشمن مشترک را با یاری او سرکوب کند. همراهی خوارج با والی موجب سرکوب عیاران و اتحاد آنها تقریباً تا مرگ حمزه (در ۲۱۳) گردید. لیث، پس از سرکوب عیاران، با گماردن بازماندگان ایشان بر مناصب حکومتی، تا حدود یک دهه مانع شورش خوارج و عیاران شد (← تاریخ سیستان، ص ۱۷۲-۱۷۶).

در سالهای بعد، شورشهای عیاران از شهر بست سربرآورد. سیاست طاهریان (حک: ۲۰۶-۲۵۹)، که به‌عنوان امیران خراسان، متولی امور سیستان بودند، محدود به تغییر مکرر والیان و گاه ارسال لشکر برای سرکوب خوارج بود (← همان، ص ۱۷۹، ۱۹۲). در ۲۲۵، بار دیگر یکی از فرزندان حَضِین قوسی به نام ابراهیم به حکمرانی سیستان منصوب شد. ابراهیم، در کنار رفتار مسالمت‌آمیز با اهل سنت و خوارج، سران قبایل قدرتمند تمیم و بکرین وائل را نیز با خود همراه کرد، اما در دوره حکومت طولانی ابراهیم (۲۲۵-۲۴۰ یا ۲۴۴) عیاران برآمده از مردم بومی جایگاهی نداشتند. این سیاست، عیاران را به مقابله با والی و متحدانش واداشت. قیام عیاران از حدود ۲۳۵ از بست آغاز شد و با حمایت و استقبال اهالی زرنج در اواخر ۲۳۹ یا ۲۴۰ به غلبه بر این شهر انجامید. فرماندهان ابراهیم بن حَضِین در جنگ با عیاران، که به کشته شدن رهبر آنان انجامید، بزرگان عرب سیستان بودند. به‌نظر می‌رسد

بود. این وضع به تدریج سیستان را چنان آشفته کرد که اهالی آنجا، در ۲۹۸، از فتح این ایالت به دست امیر سامانی استقبال کردند. اما سلطه آنها نیز دوامی نداشت و در میانه اختلافات داخلی امیران سامانی، در ۳۰۱، مقتدر عباسی امیری بر آنجا گمارد، که او نیز در اداره سیستان موفق نبود. در ۳۱۱، عیاران یکی از بازماندگان صفاریان با نام ابوجعفر احمد بن محمد بن خلف بن لیث، معروف به بانویه، را به امارت سیستان برگزیدند. حکومت طولانی بانویه (۳۱۱-۳۵۲) و فرزندش، خلف (حک: ۳۵۲-۳۹۳)، اگرچه محدود به سیستان و تحت سلطه سامانیان (حک: ۲۷۹-۳۸۹) بود، به امنیت و آرامش نسبی ایالت انجامید، به ویژه که این دو به عدل و علم‌پروری مشهور بودند. ظاهراً پرداخت نامنظم مالیات به سامانیان یا دستگاه خلافت رونق آنجا را به همراه داشت (همان، ص ۲۵۴-۲۵۵، ۲۷۳-۲۸۱، ۲۹۲، ۳۰۳، ۳۱۴، ۳۲۵، ۳۴۲-۳۴۳؛ درباره شخصیت علمی و ادبا و دانشمندان سیستانی سالهای حکومت ایشان ← باسورث، ۱۹۹۴، ص ۳۱۸، ۳۲۸-۳۳۹؛ نیز ← بانویه*).

(د) دوره سلطه غزنویان (۳۹۳-۴۲۹). نظر به اختلافات داخلی صفاریان در اواخر حکومت امیر خلف، که با خشم‌گرفتن او بر سیستانیان و قتل آنها همراه بود، اهالی آنجا را به دعوت از سلطان محمود غزنوی* متمایل کرد. لشکرکشی سلطان محمود در ۳۹۳ به سرنگونی امیرخلف و سلطه غزنویان برای چهار دهه بر سیستان انجامید (← تاریخ سیستان، ص ۳۴۹-۳۵۳؛ نیز ← باسورث، ۱۹۹۴، ص ۳۲۲-۳۲۶). سلطه غزنویان، به تصریح مؤلف تاریخ سیستان (ص ۳۵۴)، سرآغاز «محنت» سیستان بود، زیرا عیاران، که تا پیش از این لشکریان امیر بومی آنجا را تشکیل می‌دادند، بیکار شده بودند و مالیات منطقه نیز روانه دربار سلطان غزنه می‌شد. شورش آنها پس از خروج سلطان محمود وضع سیستان را بدتر کرد، چراکه در همان سال سلطان بار دیگر با حمله به آنجا به غارت و تخریب و کشتار گسترده سیستانیان پرداخت (← همان، ص ۳۵۶-۳۵۷).

قحط و غلا در ۴۰۰، وبا و مرگ‌ومیر زیاد در ۴۰۱، شورش هرساله عیاران و قتل بسیاری از آنان در زمان حکومت ابومنصور خوافی (حک: ۴۰۰-۴۱۸)، گرانی در سالهای ۴۱۸ و ۴۳۰، و شورش عیاران در ۴۲۱ و ۴۲۹، همه نشان‌دهنده انحطاط سیستان در دوره غزنویان است. همچنین نزاع غزنویان با سلجوقیان بر سر سیستان، از ۴۳۲ تا ۴۳۴ و در ۴۴۴، بار دیگر ویرانی و کشتار بسیاری، غالباً از سوی غزنویان، برای مردم سیستان در پی داشت (عُتبی، ص ۲۲۲؛ فرخی سیستانی، ص ۲۰۷، ۲۰۹؛ تاریخ سیستان، ص ۳۵۸، ۳۶۰-۳۶۳).

این موضوع عامه سیستان را به حمایت بیشتر از عیاران و جنگ بر ضد عربها برانگیخت. اعتراض مردم به ماجرای بر دارکردن رهبر عیاران، که او را از اصیل‌زادگان سیستانی می‌دانستند، همراهی کامل خوارج با والی در جنگ با عیاران، سخنان یعقوب لیث* بر ضد خلافت عباسی و نیز توجه او به شعر فارسی، از جمله شواهد نزاع عرب و عیار (بومی) و حمایت مردم سیستان از عیاران در سالهای پایانی حکومت ابراهیم بن حَضین بوده‌است (← همان، ص ۱۸۹-۱۹۵، ۱۹۹-۱۹۸، ۲۰۹-۲۱۰، ۲۶۷).

سلطه عیاران با سرکوب خوارج و والی و به تبع از میان بردن رقابتهای قبیله‌ای عربها می‌توانست آرامش و آبادانی ایالت را به همراه داشته باشد، اما نزاعهای داخلی عیاران به رقابت لشکریان بست با زرنج (سیستانی) انجامید. سرانجام پیروزی نیروهای زرنج به رهبری یعقوب لیث بر لشکریان بست، به سرکردگی درهم‌بن نصر (رهبر پیشین عیاران)، در ۲۴۷ و تشکیل حکومت صفاریان سرآغاز تحولاتی چشمگیر در سیستان شد. یعقوب لیث تا اواخر ۲۵۰ توانست با شکست کامل عیاران بست آنها را مطیع خود گرداند. او با پیروزی بر خوارج در جمادی‌الآخره ۲۵۱ نیز آنها را جذب سپاه خود کرد. سران عرب هم در سپاه او نقشی یافتند. همچنین او با شکست و قتل رتبیل، ضمن ایجاد وحدت در سیستان بزرگ و سلطه بر سراسر ایالت، خطر آنها را هم برای همیشه از سیستان دفع کرد (← همان، ص ۱۹۹-۲۰۰، ۲۰۴، ۲۱۰، ۲۱۶، ۲۲۰، ۲۷۹). یعقوب و جانشینش، عمرو لیث*، در سایه آرامش به دست آمده، به ایجاد بناهای حکومتی و عام‌المنفعه زیادی در سیستان، به ویژه در زرنج، همت گماردند (← صفاریان*؛ یعقوب لیث*؛ زرنج*).

اگرچه تشکیل حکومت صفاریان رقابت و نزاعهای سنتی سیستان را از میان برد، از دهه پایانی سده سوم نزاعهای مذهبی میان اصحاب ابوحنیفه با اهل حدیث (شافعیان) آغاز گردید که اهل سیستان آن را نزاع صدقی (شافعی) - سَمَکی (حنفی) می‌نامیدند. این نزاعها امتداد و تغییر یافته رقابتهای قبیله‌ای عربهای بکرین وائل و تمیم در سیستان بود که در نزاعهای متناوب آنان بسیاری از دو طرف کشته می‌شدند. گرایش یعقوب لیث به حنفیان و امیر سوم صفاریان، طاهر بن محمد صفاری (حک: ۲۸۷-۲۹۶)، به اصحاب حدیث این رقابت را تقویت کرد (← مقدسی، ص ۳۳۶؛ تاریخ سیستان، ص ۲۷۵-۲۷۶، ۲۷۸، ۳۰۳).

شکست عمرو لیث در ۲۸۷ از امیر سامانی و اسیری‌اش، از دست رفتن تدریجی قلمرو صفاریان را در خارج از سیستان در پی داشت که پیامد نهایی آن کاهش رونق و آبادانی سیستان

۳۶۴، ۳۶۷-۳۶۸). جمله این مصایب، بنا به نوشته تاریخ سیستان، بر سر شهر یا ولایت سیستان درآمد و در این منبع، دیگر نامی از زرنج / زرنگ، مرکز ایالت سیستان، در میان نیست. از این رو احتمال دارد شهر دیگری به نام «شهر سیستان» بیرون از شهر زرنج ساخته شده باشد. گزارش منهای سراج (ج ۱، ص ۲۷۹) درباره چگونگی به قدرت رسیدن تاج‌الدین، از ملوک سیستان، مؤید این گمان است (برای احتمال انتقال مرکز سیستان از زرنج به شهر تازه ساخته «شهر سیستان» - تیت ۱، قسمت ۳، ص ۲۲۲-۲۲۳؛ موسوی حاجی و مهرآفرین، ص ۱۰۵-۱۲۴؛ برای تطابق زرنج با «شهر سیستان» - زرنج*).

ه) ملوک نصری نیمروز (۴۲۹-۶۶۲). به هر رو، به رغم سرکوب مکرر عیاران، تلاش سیستانی‌ها برای احیای حکومتی بومی همچنان ادامه یافت. انتخاب فردی سیستانی، برخلاف شیوه معمول، به نام ابوالفضل نصرین احمد به حکمرانی این ایالت در ۴۲۹، به فرمان سلطان مسعود، تحقق این مقصود را تسهیل کرد. او، به پشتوانه خوشنامی و سوابقش، به کمک اهالی شورش عیاران را فرونشاند و وحدتی در سیستان ایجاد کرد. او در پی هجوم سلجوقیان و آوار به مصالحه با آنان شد و با کمک آنان توانست از پس رقیبان داخلی و نیز غزنویان برآید (به تاریخ سیستان، ص ۳۶۲-۳۶۵). به این ترتیب او موفق به تشکیل امارتی در سیستان، با نام ملوک نصری نیمروز گردید که خود تا ۴۶۵ و اعقابش تا ۶۲۲، تحت لوای سلجوقیان و خوارزمشاهیان، حکومت آنجا را در دست داشتند (به نیمروز*، ملوک). تأسیس این حکومت درازمدت محلی، با ایجاد ثبات در حاکمیت و هزینه کرد مالیاتها در خود سیستان، احیا و رونق آنجا را در پی داشت، اما تفرق حکومت سلجوقی در بدو تأسیس و اختلافات خانوادگی آنها در سالهای پس از مرگ ملک‌شاه (در ۴۸۵)، ملوک نیمروز را به جانب‌داری از یکی از طرفهای درگیر وامی داشت که پیامد آن گاه هجوم طرف مقابل به سیستان بود. همچنین، مرگ امیر سیستان یا شاه سلجوقی زمینه اختلافات داخلی ملوک نیمروز را در نتیجه مداخله سلاجقه فراهم می‌کرد که نزاع، قتل و غارت و قحط و گرانی در ایالت در پی داشت (به منهای سراج، ج ۱، ص ۲۷۷-۲۷۹؛ تاریخ سیستان، ص ۳۷۱-۳۷۵، ۳۸۱-۳۸۳، ۳۸۵-۳۸۷). دامنه اختلافات دولت سلجوقی با اسماعیلیه اندکی بعد سیستان را هم دربرگرفت، چنان‌که جنگهای مکرر اسماعیلیه با امیران سیستان، به ویژه در ولایت نِه، به قتل و غارت اهالی سیستان انجامید (منهای سراج، ج ۱، ص ۲۸۲؛ تاریخ سیستان، ص ۳۸۸-۳۸۹، ۳۹۱-۳۹۳، ۳۹۵). به هر رو، اوج قدرت و شوکت امرای سیستان دوره امارت ملک‌تاج‌الدین

ابوالفضل (حک: ۴۸۲-۵۵۹) بود که پس از ازدواج با خواهر سلطان سنجر مناطقی به قلمرو او الحاق شد. پس از او تا دوره قاجار، امیران محلی این منطقه را ملوک سیستان یا نیمروز می‌نامیدند (تاریخ سیستان، ص ۳۹۰-۳۹۱؛ شاه‌حسین‌بن غیاث‌الدین محمد، ص ۷۴-۷۵؛ صبوری و همکاران، ص ۱۲۱ به بعد؛ نیز - باسورث، ۱۹۹۴، ص ۳۹۴-۳۹۷). تاخت و تاز مدعیان جانشینی سلطان سنجر (متوفی ۵۵۲) و عُزان، در ۵۶۲ و ۵۷۴، به سیستان، آنان را به اتحاد با امیران قدرتمندتر غور و پذیرش سلطه آنان برای مقابله با قدرتهای مذکور واداشت. در مقابل، امیران سیستان نیز آنان را در نزاع با مدعیان جانشینی سلطان سنجر و نیز علاء‌الدین محمد خوارزمشاه یاری می‌کردند (به منهای سراج، ج ۱، ص ۲۷۷، ۲۷۹، ۳۰۳، ۳۵۹؛ تاریخ سیستان، ص ۳۹۱-۳۹۲). اما ضعف سلاطین غور و قدرت یافتن خوارزمشاه، ملوک نیمروز را به تابعیت خوارزمشاهیان درآورد. شرکت امیر سیستان در جنگ علاء‌الدین محمد خوارزمشاه* با اسماعیلیه قُهستان، در ۵۹۶، ظاهراً آغاز پذیرش سلطه آنان بود و این وابستگی در سالهای بعد با یاری دادن خوارزمشاه در مقابله با حکومت غوریان و فتح هرات، و نیز ارسال شش هزار نیروی سیستانی در ۶۱۶ در جنگ با مغولان تداوم یافت. سرانجام با قتل یمین‌الدوله بهرام‌شاه‌بن حرب (حک: ۶۱۲-۶۱۸)، از ملوک سیستان، به دست یکی از فدائیان اسماعیلی، سیستان در برابر تحولات جدید آسیب پذیر شد. چنان‌که در نزاع بر سر جانشینی او در میان بازماندگان، یکی از آنان در ۶۱۹ از لشکریان مغول یاری طلبید. لشکر مغول به او در به دست گرفتن قدرت یاری رساند، اما پس از مرگش، یکی دیگر از رقبای، فرماندهی از خانواده خوارزمشاه با نام تاج‌الدین ینالتگین / ینالتکین را، که ساکن کرمان بود، به امید دست یافتن به قدرت به سیستان فراخواند. ینالتگین نیز با کشتن آخرین امیر نصری سیستان، در ۶۲۲، خود حاکمیت ایالت را به دست گرفت (به منهای سراج، ج ۱، ص ۲۸۲-۲۸۵، ج ۲، ص ۱۱۰؛ تاریخ سیستان، ص ۳۹۲-۳۹۵).

مغولان به بهانه حاکمیت فردی از خاندان خوارزمشاه، از ۶۲۶ چندبار به سیستان تاختند. هجوم آنها در ۶۳۲ به قتل ینالتگین، ویرانی شهر سیستان و کشته شدن بیش از صد هزار تن انجامید (به تاریخ سیستان، ص ۳۹۵-۳۹۶؛ منهای سراج، ج ۱، ص ۲۸۵، ج ۲، ص ۱۲۸، ۱۵۹-۱۶۱).
(و) ملوک سیستان تا اواسط دوره قاجار (۶۳۳-۱۲۸۹).
در ۶۳۳، فردی به نام ملک شمس‌الدین علی‌بن مسعود بن خلف مهربانی، که جانشینانش نسب خود را به صفاریان می‌رسانند،

از مزارع این بلوک ویران گشت. در این منازعات، مزارع و روستاهای اطراف شهر سیستان نیز چنان ویران شدند که ریگهای روان تا حومه شهر پیشروی کردند. تبعات دیگر این ویرانی قحط و غلا و روی آوردن جمعیت سرگشته آن مناطق به شورش و غارت بود. سرانجام امیر سیستان، در ۷۷۱ بر حاکم شورشی غلبه یافت. با وجود این، آرامش سیستان چندان نپایید و در ۷۸۴، مخالفان او فرزندش قطب‌الدین را به نزاع کشاندند که نتیجه آن پیروزی امیرقطب‌الدین (دوم) در همان سال بود (س. شاه‌حسین بن غیاث‌الدین محمد، ص ۱۰۳-۹۵).

استقرار ملک‌قطب‌الدین جوان بر تخت حاکمیت مقارن با فتح خراسان به دست امیر تیمورگورکان* بود که این حاکم را نیز به تبعیت فراخواند. با وجود تمکین امیر سیستان، ظاهراً مخالفان خانوادگی او امیر تیمور را در ۷۸۵ به لشکرکشی به سیستان تحریک کردند. در این جنگ خونین و نسبتاً طولانی، سیستانیها به‌رغم مقاومت بسیار کاری از پیش نبردند (س. نظام‌الدین شامی، ص ۹۱-۹۳؛ حافظ ابرو، ج ۲، ص ۵۹۵-۵۹۷؛ شرف‌الدین علی یزدی، ج ۱، ص ۵۳۴-۵۳۹). شاه‌شاهان (حک: ۷۸۸-۸۰۵) از بزرگان سیستان و حاکم دست‌نشانده تیمور، از آغاز حکومتش به گردآوری اهالی و آبادسازی مجدد شهر سیستان و تعمیر بندهای بالادست ایالت، در بلوک بُست، پرداخت. شرکت او و فرزندش، قطب‌الدین (حک: ۸۰۵-۸۲۲)، در لشکرکشیهای مکرر تیمور و جانشینش را می‌توان نشانه‌ای از معافیت او از مالیات یا پرداخت اندک مالیات در ازای تأمین نیروی جنگی تیمور تلقی کرد، اما دوری مکرر او از ایالت موجب کاهش اقتدار او و ایجاد حکومتی ملوک‌الطوایفی در سیستان شد (س. شاه‌حسین بن غیاث‌الدین محمد، ص ۱۰۶-۱۰۷).

مناسبات مسالمت‌آمیز امیرقطب‌الدین، حاکم سیستان، با تیموریان در آغاز سلطنت شاه‌رخ* (۸۰۷-۸۵۰) با دسیسه‌چینی مخالفان سیستانی امیر به خصومت گرایید. نتیجه آن اعلام استقلال امیر سیستان و متعاقب آن لشکرکشی شاه‌رخ در ۸۱۱ و محاصره شهر سیستان شد. سیستان تا آن تاریخ چنان تجدید امارت شده بود که به‌زعم مؤلف *احیاء الملوک*، امیر در مواجهه با سلطان تیموری هشتاد هزار نیرو داشت و شهر چنان بزرگ بود که برای خروج نیروهایش، هشتاد دروازه تعبیه کرده بودند (س. شاه‌حسین بن غیاث‌الدین محمد، ص ۱۱۱-۱۱۵، ۱۱۷). شاه‌رخ، که موفق به تسخیر شهر نشده بود، برای به‌تسلیم‌و‌داشتن امیرقطب‌الدین، به انتصاب مخالفان امیر به حکومت بلوکات مختلف سیستان و ویران‌کردن بندهای رود هیرمند پرداخت. این بندها، که برخی از سده‌های پیش از اسلام باقی مانده بودند، آب غالب مزارع و باغهای سیستان را تأمین

با جلب موافقت بزرگان سیستان و تأیید مغولان به امارت سیستان رسید (س. تاریخ سیستان، ص ۳۹۶-۳۹۷؛ برای اطلاع بیشتر درباره حکومتی که وی در سیستان برقرار کرد و تا دوره قاجار تداوم داشت س. صبوری و همکاران، ص ۱۲۴ به بعد و ص ۱۲۴، پانویس؛ نیز س. باسورث، ۱۹۹۴، ص ۴۱۱-۴۷۷).

با وجود انقیاد کامل امیر سیستان، در ۶۵۳، مُنگوقاآن حکم امارت آنجا را برای امیر هرات، ملک‌شمس‌الدین کُرت / کُرت (س. کُرت*، آل)، صادر کرد. امیر هرات به پشتوانه برخی از بزرگان سیستان امیر سیستان را پس از ورود به شهر کشت، اما در ۶۵۹، برادرزاده امیر مقتول، نصیرالدین محمد، با جلب نظر هولاکوخان، ملک کُرت را از سیستان راند. تلاش امیر هرات برای سلطه مجدد بر آنجا تا سالها بعد ادامه داشت، اما ملک‌نصیرالدین محمد با بازسازی ارگ و باروی شهر، که در حمله مغولان کاملاً ویران شده بود، در برابر حملات او مقاومت کرد (س. تاریخ سیستان، ص ۳۹۸-۴۰۰؛ وَصَافِ الحَضْرَه، ص ۵۳-۵۴؛ سیفی هروی، ص ۵۶-۵۹؛ آسفزاری، بخش ۱، ص ۴۱۳-۴۱۵).

حاکمیت سیستان ظاهراً تا حدود دهه ۶۶۰ متفرق بود، چنان‌که حداقل ولایات نِه و اوق، در شرق و شمال ایالت، حاکمانی مستقل داشتند. شرکت امیران سیستان در سپاه مغولان برای سرکوب حاکمان این ولایات مؤید این موضوع است. البته امیر سیستان به هنگام غلبه مغولان بر مناطق مذکور کوشید جان و ناموس اهالی آنجا را از دستبرد مغولان حفظ کند (س. تاریخ سیستان، ص ۴۰۰-۴۰۱، ۴۰۳؛ شاه‌حسین بن غیاث‌الدین محمد، ص ۸۱-۸۳). تداوم حملات پراکنده لشکریان مغول حداقل تا ۶۹۵، همچنان ویرانی و قتل و غارت در سیستان به‌همراه داشت (س. تاریخ سیستان، ص ۴۰۴-۴۰۸؛ شاه‌حسین بن غیاث‌الدین محمد، ص ۸۲-۸۵).

اختلاف در خاندان ملک‌نصیرالدین در نتیجه تحریک فرزندش، رکن‌الدین محمود، توسط قبیله همسرش، نزاعی مخرب در پی داشت (س. تاریخ سیستان، ص ۴۰۵، ۴۰۹؛ شاه‌حسین بن غیاث‌الدین محمد، ص ۸۷). پیامد این نزاع تقسیم سیستان به دو بخش بود؛ شهر و بخش شرقی هیرمند در دست امیر باقی ماند و حکومت بر غرب آن را تا مرز کرمان، به مرکزیت شهرک نِه، فرزندش به‌دست گرفت. ظاهراً مرگ این دو و امارت یافتن قطب‌الدین بن رکن‌الدین محمود در ۷۳۱، اتحاد و رونق را به سیستان بازگرداند (س. تاریخ سیستان، ص ۴۱۴؛ شاه‌حسین بن غیاث‌الدین محمد، ص ۹۴).

مرگ ملک‌قطب‌الدین اول در پی شیوع وبا در ۷۴۷ و اختلافات داخلی خاندان او در سالهای بعد به جنگ منجر شد. در نزاع امیر سیستان، ملک‌عزالدین، با حاکم بلوک اوق بسیاری

می‌کرد. پیامد این ویرانی قحط سراسری در سیستان بود که به‌رغم پیروزی ملک‌قطب‌الدین بر حکام منتصب شاهرخ، در ۸۱۲، او را وادار به پذیرش مجدد تبعیت و پرداخت مالیات کرد (← حافظ ابرو، ج ۳، ص ۲۷۱-۲۷۲، ۳۳۳-۳۳۴، ۴۶۲-۴۶۳؛ عبدالرزاق سمرقندی، ج ۲، دفتر ۱، ص ۸۸-۹۳، ۱۶۰؛ درباره شدت تخریب تیموریان و تفاوت چشمگیر وضع آبادی سیستان پیش و پس از سلطه این حکومت ← حافظ ابرو، ج ۳، ص ۲۷۱-۲۷۲؛ اسفزاری، بخش ۱، ص ۳۲۸-۳۲۹).

با برقراری صلح، آبادسازی مجدد سیستان با ایجاد انشعاباتی از هیرمند آغاز گردید، اما سیل در ۸۱۴ بر ویرانی ایالت افزود. همچنین، تخریب بندها و کشتزارها پیشروی ریگهای روان اطراف شهر سیستان را در پی داشت، چنان‌که اهالی آنجا در ۸۲۶ با احداث شهری جدید در فاصله‌ای نه‌چندان دور از شهر کهن، اما دور از ریگزار و نزدیک‌تر به هیرمند - شهر سیستان را ترک و به آنجا نقل مکان کردند. این شهر، که در آغاز شهرنو نام گرفت، بعدها همان (شهر سیستان) نامیده شد. در شهرنو، عمارتهای دولتی، مسجد جامع، بازاری بزرگ، مدارس و خانقاهایی ایجاد شد. ساخت مدارس و خانقاه در سالهای بعد و توجه خاندان امیر شهرنو به علما، موجب روی آوردن دانشمندی از مناطق مختلف از جمله شیراز، هرات و کازرون به آنجا گردید. تعیین اوقافی برای این مدارس پشتوانه روتق آنها بود. در همان سالها، شهرکی نیز به نام محمودآباد ساخته شد (← شاه‌حسین‌بن غیاث‌الدین محمد، ص ۱۲۲-۱۲۴، ۱۲۶-۱۲۷).

با اعلام استقلال ملک سیستان، ملک‌معزالدین حسین، در ۸۵۹، لشکر تیموریان به سیستان هجوم آوردند و او را کشتند و والی منصوب تیموریان، امیر خلیل، در مدت حدود چهار سال حاکمیت خود، چنان به قتل و مصادره پرداخت که به‌گفته اسفزاری (بخش ۱، ص ۳۲۹-۳۳۰، بخش ۲، ص ۱۸۰-۱۸۱؛ نیز ← عبدالرزاق سمرقندی، ج ۲، دفتر ۲، ص ۷۵۶-۷۵۹؛ خواندمیر، ج ۴، ص ۵۴)، تا سالها بعد سیستان همچنان ویران مانده بود.

سرانجام در پی شورشهای مکرر بازماندگان ملک، به پشتوانه اهالی سیستان، سلطان‌ابوسعید گورکان*، در ۸۶۴، افزون‌بر بازگرداندن سیستان، مکران* را نیز ضمیمه قلمرو ملک جدید سیستان، ملک‌نظام‌الدین یحیی، کرد و خواهرش را به همسری ملک درآورد و به سیستان ثبات بخشید (اسفزاری، بخش ۱، ص ۳۲۹-۳۳۰، بخش ۲، ص ۲۳۶-۲۳۷؛ عبدالرزاق سمرقندی، ج ۲، دفتر ۲، ص ۸۷۴، ۸۸۹؛ خواندمیر، ج ۴، ص ۷۹-۸۰؛ شاه‌حسین‌بن غیاث‌الدین محمد، ص ۱۲۸). با وجود این، شکست و قتل سلطان‌ابوسعید در جنگ با اوزون‌حسن* در ۸۷۳، و روی آوردن ملک سیستان به

اوزون‌حسن، به تأیید حکومت ملک و افزودن بخشی از ایالت کرمان و نواحی جنوبی ایالت فارس به قلمرو او انجامید (← شاه‌حسین‌بن غیاث‌الدین محمد، ص ۱۲۹-۱۳۰؛ اسناد و مکاتبات تاریخی ایران، ص ۵۷۳). همین موضوع ظاهراً موجب رنجش سلطان تیموری، حسین بایقرا (حک: ۸۷۳-۹۱۲) شد. از این‌رو با دسیسه‌چینی یکی از رقبیان داخلی ملک، در حدود ۸۸۰ او را عزل و فرزند خود بدیع‌الزمان میرزا را به حکومت سیستان منصوب کرد. ملک، ناتوان از مقاومت، به نواحی سرحدی سیستان (مکران) عقب نشست (← خواندمیر، ج ۴، ص ۴۳۸، ۴۴۸؛ شاه‌حسین‌بن غیاث‌الدین محمد، ص ۱۳۰-۱۳۳).

به‌نظر می‌رسد انتخاب حکام ولایات صرفاً از خاندان ملک، موجب نارضایی دیگر بزرگان ایالت و دعوت مکرر از قدرتهای رقیب برای هجوم به سیستان شد. همین مخالفان در ۹۱۳، شبیک‌خان* از یک‌را، که در آن سال موفق به براندازی تیموریان و سلطه بر هرات شده بود، برای حمله به سیستان ترغیب کردند. امیر سیستان به حدود مکران (سرحد) عقب نشست، اما ازبکان فقط تا ۹۱۶ بر آنجا حاکم بودند. در این سال، امیر از فرصت درگیری خان ازبک با شاه‌اسماعیل صفوی (حک: ۹۰۷-۹۳۰) استفاده کرده و امارت خود را بازیافت (← شاه‌حسین‌بن غیاث‌الدین محمد، ص ۱۳۸-۱۴۲).

استقبال داوطلبانه ملک سیستان از شاه‌اسماعیل، موجب باقی ماندن حکومت وی با اختیار عزل و نصب حکام چهارده بلوک سیستان شد، اما شاه نیرویی متشکل از هزار قزلباش* و ناییی را به آنجا فرستاد که متولی جمع‌آوری مالیات نیز بود. چنین می‌نماید هراس ملک از نیروی قزلباش به حدی بود که شهر سیستان را به آنها واگذار کرد و خود در قلعه تازه‌ساخته ترقون مقیم شد. افزون‌بر این، تا سالهای آغازین حکومت شاه‌طهماسب اول (۹۳۰-۹۸۴)، هفت قلعه دیگر نیز در سراسر ایالت ساخت. صرف درآمد سیستان به ساخت این قلاع نشان‌دهنده بی‌توجهی به شهر و تعمیر و مراقبت از بندها و ترعه‌های منشعب از هیرمند بود که موجب نارضایی اهالی می‌شد. سرانجام جمعیت زیادی از مناطق مختلف ایالت، با عزم مهاجرت به هندوستان، دخالت قزلباشان را عامل ترک سیستان اعلام کردند. اگرچه ملک آنها را از مهاجرت منصرف کرد، اختلاف او با شاه‌طهماسب، که در نهایت ملک را وادار کرد در حدود ۹۴۳ به دربار پادشاه گورکانی هند پناه برد، احتمالاً ناراضیان را نیز روانه هندوستان کرده‌است، به‌ویژه اینکه گزارشهای متعددی از مهاجرت افراد سیستانی به هند نیز وجود دارد. ضمن آنکه ملک سیستان صریحاً ابراز تشیع کرد و چه‌بسا یکی از دلایل مهاجرت سیستانیان

سیستان را رها کرد و قلعه راشکک در ساحل چپ رود هیرمند را به عنوان مقر حکومت برگزید. این تغییر به زوال شهر سیستان، که با ساخت قلعه ترقون در اوایل حکومت صفویان آغاز شده بود، سرعت بخشید (شاه حسین بن غیاث‌الدین محمد، ص ۱۴۵، ۲۱۵). احتمالاً محوطه وسیع تاریخی زاهدان کهنه، در حدود بیست کیلومتری جنوب شرقی شهر زابل، بقایای همین شهر سیستان است، چه در منابع به شهری با عنوان زاهدان* اشاره نشده و مهم‌تر اینکه در منابع دوره صفویان به سیستان دارالزهد لقب داده بوده‌اند (شاملو، ج ۲، ص ۱۲۵، ۱۲۷؛ نیز شاه حسین بن غیاث‌الدین محمد، ص ۴۹۴؛ زرنج*). بعید نیست همین عنوان با تغییراتی، پس از صفویه، بر ویرانه شهر سیستان اطلاق شده باشد.

مقارن آشفته‌گیهای آغاز حکومت شاه‌عباس (۹۹۶-۱۰۳۸)، شاهزاده باغی، رستم‌میرزا، به دعوت برخی از مخالفان داخلی ملک، در ۹۹۸ به سیستان حمله کرد. ملک به پشتوانه قلاع ساخته شده به دست پدرش از سیستان خارج نشد، اما شکست خورد و به قتل رسید. سپاهیان ملک، در پایان همان سال، رستم‌میرزا را از ایالت راندند، اما نزاع چندماهه او با ویرانیهای گسترده در سیستان همراه بود، چنان‌که ملک جدید حتی راشکک را رها کرد و قلعه‌ای دیگر با نام چپ راست را به عنوان مقر حکومت تعیین کرد؛ به این ترتیب تمام سرمایه ملک به جای احیای آبادیهای ویران، خرج ساخت عمارت و بازارهای مقر جدید می‌گردید (شاه حسین بن غیاث‌الدین محمد، ص ۲۸۰-۲۸۱، ۳۰۰-۳۰۱، ۳۱۰-۳۱۱، ۳۱۹، ۴۵۶؛ اسکندر منشی، ج ۲، ص ۴۸۳-۴۸۵).

در اواسط سال ۱۰۰۰، ازبکان با فتح خراسان، لشکری به سیستان فرستادند که به حصار شدن ملک و امیران بلوکات در قلاع متعدد ایالت انجامید. درخواست کمک ملک سیستان از شاه‌عباس و پادشاه گورکانی هند نیز بی نتیجه ماند، تا اینکه به هنگام لشکرکشی شاه‌عباس جهت اخراج ازبکان از خراسان در ۱۰۰۶، ملک بار دیگر به دربار او روی آورد. درحالی‌که ملک در لشکرگاه شاه در خراسان بود، گنجعلی‌خان*، حاکم کرمان، سیستان را از ازبکان پس گرفت و چند ماه بعد شاه‌عباس آن را به ملک بازگرداند (شاه حسین بن غیاث‌الدین محمد، ص ۳۲۱-۳۲۲، ۳۳۷، ۳۴۱، ۳۶۳-۳۷۰، ۳۷۶، ۴۰۲-۴۰۶، ۴۶۱؛ جُنابُدی، ص ۶۹۹-۷۰۰؛ اسکندر منشی، ج ۲، ص ۴۸۷، ۵۷۶).

جنگ طولانی مدت با ازبکان چنان ایالت را ویران کرده بود که حدود دو دهه پس از اخراج آنها، ملک همچنان خود را ناتوان از احیای سیستان و شرط آبادی آنجا را اقدام دولت مرکزی می‌دانست (شاه حسین بن غیاث‌الدین محمد، ص ۴۴۵).

به هندوستان همین امر بوده باشد (همان، ص ۱۴۳-۱۴۸، ۱۵۷-۱۵۸).

به‌هررو، حکومت سیستان تا زمان مرگ شاه‌طهماسب در دست امیران قزلباش یا شاهزادگان صفوی ماند. از دوره حکومت آنان می‌دانیم که سیستان در ۹۵۷ مورد تاخت و تاز ازبکان قرار گرفت (منشی قمی، ج ۱، ص ۳۴۵؛ اسکندر منشی، ج ۱، ص ۹۳) و بدیع‌الزمان میرزا صفوی* (حک: ۹۶۲-۹۸۴)، ضمن توجه به آبادی سیستان، با تشویق و جذب شعرا به دربار خود، زمینه رواج شعر و ادب در سیستان را فراهم آورد. همین امر ظاهراً زمینه‌ساز برخاستن شاعرانی در این منطقه تا دوره قاجار بوده است (شاه حسین بن غیاث‌الدین محمد، ص ۱۵۸، ۱۶۵-۱۶۹، ۱۹۲-۲۰۱؛ شاملو، ج ۲، ص ۱۲۴-۱۲۸؛ همچنین سرایش کتاب شجره‌الملوک در دوره قاجار به قلم صبوری، ناصح، و ظهیر از شاعران سیستانی).

در حدود ۹۸۶، ملک محمود، پسر ملک یحیی، توانست به پشتوانه اهالی ایالت و با قتل حاکم صفوی، ضمن سلطه بر سیستان، اعلام استقلال کند. سه ماه پس از این واقعه، پادشاه صفوی با ارسال خلعت از ملک خواست خطبه و سگه را به نام شاه‌محمد خدا بنده (حک: ۹۸۵-۹۹۶) تغییر دهد. ملک، ضمن پذیرش آن، به تعیین امیران بلوک مختلف از میان خاندان خود پرداخت. البته برخی از بلوکات ایالت، از جمله ولایت بست (گرمسیر)، از سیستان جدا شد و ظاهراً حداقل تا پایان دوره صفوی جزو قلمرو ملک محسوب نمی‌شد (شاه حسین بن غیاث‌الدین محمد، ص ۱۹۱-۱۹۲، ۲۰۱، ۲۰۳-۲۰۴؛ اسکندر منشی، ج ۲، ص ۴۷۸-۴۷۹؛ شاملو، ج ۱، ص ۳۴۰، ۳۵۲-۳۶۹).

در دوره ملک محمود، گروهی از سادات، که از عراق و احتمالاً جبل عامل لبنان به ایران آمده بودند، در دربار او حضور داشتند (شاه حسین بن غیاث‌الدین محمد، ص ۱۳۳، ۱۳۸)، حضور آنان را می‌توان به منزله نفوذ تشیع در سیستان، از همان اوایل دوره صفوی به حساب آورد.

آرامش مجدد سیستان چندان دوام نداشت و از یک‌سو، درگیری با شاهزادگان حاکم بر قندهار و زمین‌داور و از سوی دیگر نزاع طوایف ایالت موجب بی‌ثباتی و ناامنی آنجا شد. دست‌کم عنوان برخی از طوایف سیستان از جمله، شهرکی، زرهی و سرابندیها* / سربندیها، برگرفته از مناطق مورد سکونت آنهاست، از این‌رو تشکیل این طوایف، باید نتیجه ویرانیهای مکرر مراکز روستایی و شهری سیستان و جابه‌جایی مداوم جمعیت باشد (همان، ص ۲۴۰، ۲۵۶، ۲۵۸؛ اسکندر منشی، ج ۲، ص ۴۷۹-۴۸۱). شاید به همین سبب بود که ملک محمود در دوران حکومتش (۹۸۶-۹۹۸) شهر

در آن سالها، به گفته شاه حسین بن غیاث‌الدین محمد (ص ۴۳۵)، بیش از ده‌هزار خانوار سیستانی به ولایات فراه، قندهار، هرات و گرمسیر (بست) مهاجرت کرده بودند. فقر ناشی از ویرانی ظاهراً عامل اختلاف داخلی خاندان ملک و تفرق آنان در سایر نواحی ایران شده بود (← همان، ص ۴۶۵-۴۶۶، ۴۹۸). باوجوداین، رابطه مسالمت‌آمیز ملوک موروثی سیستان با شاهان صفوی همچنان تا حکومت سلطان حسین (۱۱۰۵-۱۱۳۵) ادامه داشت (← شاملو، ج ۱، ص ۳۴۳، ۳۵۵، ۴۷۲-۴۷۳؛ صبوری و همکاران، ص ۱۸۸؛ اعتمادالسلطنه، ج ۲، ص ۹۸۴، ۱۰۰۴، ۱۰۰۶-۱۰۰۷؛ درباره نامهای ملوک سیستان از دوره صفویان تا پایان حکومت ایشان در دوره قاجار ← خانیکوف^۱، ص ۱۷۳-۱۷۴). اما ظاهراً اختلافات داخلی خاندان ملک و سیاست ناصحیح سلطان حسین در جابه‌جایی قدرت میان آنها، ضمن دامن‌زدن به اختلافات، به تضعیف قدرت ملک سیستان نیز انجامید (← صبوری و همکاران، ص ۱۹۳، ۱۹۷-۲۰۰). احتمالاً از همین رو در هجوم محمود افغان (حک: ۱۱۳۵-۱۱۳۷) از مسیر ولایت سیستان نشانی از ملک سیستان نیست.

دست‌کم از سالهای حکومت شاه‌عباس دوم (۱۰۵۲-۱۰۷۷)، سیستان با هجوم و غارت مکرر افغانها و بلوچها مواجه گردید، که ضمن تضعیف قدرت ملوک، سلطه تدریجی قبایل بلوچ و افغان را بر سیستان در پی داشت؛ چنان‌که در دوره نادرشاه افشار (حک: ۱۱۴۸-۱۱۶۰)، ملک سیستان در مواجهه با بلوچها کشته شد و ظاهراً شرق و شمال سیستان نیز در اختیار افغانها قرار گرفت (← شاملو، ج ۱، ص ۳۴۰-۳۴۱؛ نصیری، ص ۲۷۷؛ صبوری و همکاران، ص ۲۴۳-۲۴۵، ۲۵۱-۲۵۳، و مقدمه صفت‌گل، ص هفده - بیست‌وننه؛ نیز ← خانیکوف، ص ۱۷۳-۱۷۴).

سواى اطلاع از روند تخریب و آبادی سیستان در دوره صفویان، اطلاعات ما از جزئیات وضع اقتصادی سیستان محدود به گزارش صادرات غلات به خارج از ایالت، تولید بهترین قالی و حصیر ایران در آنجا و نیز عبور یکی از مسیرهای تجاری هند و ایران از این ایالت است (← شاه‌حسین‌بن غیاث‌الدین محمد، ص ۲۲۶-۲۲۷، ۲۵۲، ۴۴۱، ۴۷۶-۴۷۷؛ شاردن^۲، ج ۲، ص ۸۹۶، ۸۹۸).

در آغاز حکومت شاه‌طهماسب دوم (حک: ۱۱۳۵-۱۱۴۵)، ملوک سیستان نیز در لشکر او و سپس نادرشاه شرکت فعال داشتند (← صبوری و همکاران، ص ۲۳۷-۲۶۷). البته در سالهای پایانی حکومت نادرشاه، افزایش یکباره مالیات موجب

طغیان اهالی سیستان شد که به شکست لشکر سیستان و قتل ملک انجامید. باوجوداین، نادرشاه حکومت سیستان را به بازماندگان ملک سپرد (← استرآبادی، ص ۷۲، ۱۵۴، ۲۴۵، ۴۲۴؛ صبوری و همکاران، ص ۲۶۹-۲۹۳؛ اعتمادالسلطنه، ج ۲، ص ۱۱۴۲). در آشفتگیهای پس از قتل نادرشاه، که به سلطه احمدخان ابدالی (بعدها احمدشاه درانی^{*}) بر قندهار، هرات و قائنات منجر شد، سیستان عملاً به محاصره کامل او درآمد. این امر و نیز اسارت دو تن از سران خانواده ملک، او را به تبعیت از احمدخان ابدالی وادار ساخت که کمابیش تا زمان حکومت فتحعلی‌شاه (۱۲۱۲-۱۲۵۰) ادامه داشت (← صبوری و همکاران، ص ۲۹۱-۳۰۴، ۳۲۱-۳۲۳؛ نیز ← خانیکوف، ص ۱۷۴؛ تیت، قسمت ۱، ص ۹۲-۹۳).

در زمان حکومت کریم‌خان زند (۱۱۶۴-۱۱۹۳)، یکی از افغانان با نام محمداعظم‌خان غلجایی از جانب کریم‌خان بر شرق کرمان و نواحی غربی سیستان حکومت یافت و از قلمرو حکومت ملک کاسته شد. محمداعظم‌خان در آغاز حکومت فتحعلی‌شاه، نخست تبعیت از قاجار را پذیرفت، اما ترمرد او موجب اعزام لشکری از جانب دولت مرکزی گردید که با فتح مقر او، قلعه نرماشیر، موقتاً بخشی از سیستان نیز به سیطره حکومت مرکزی ایران درآمد. به‌نظر می‌رسد در سالهای بعد، اشتغال فتحعلی‌شاه قاجار به جنگهای ایران و روس^{*} (← خاوری شیرازی، ج ۱، ص ۲۱۵-۲۱۶، ۲۱۹؛ هدایت، ص ۳۴۵؛ نیز ← صبوری و همکاران، همان مقدمه، ص سی‌وشش، شصت‌وچهار) مانع استحکام قدرت قاجاریان در سیستان شده باشد. به گزارش خانیکوف (همانجا)، آخرین ملک سیستان با نام خان‌جان خان به دربار فتحعلی‌شاه رفت و تبعیت از حکومت قاجار را پذیرفت و درمقابل، حاکمیت او بر ایالت سیستان مورد تأیید دربار ایران قرار گرفت، اما نتوانست کاری از پیش ببرد. سرانجام قلمرو ملوک سیستان میان دو طایفه بلوچ ناروئی و سنجرانی و دو طایفه سیستانی شهرکی و سرابندی تقسیم شد (← گلدسمید^۳، ص ۴۰۳-۴۰۴؛ تیت، قسمت ۱، ص ۹۵).

این تغییرات بر تاخت‌وتاز کوچ‌نشینان بلوچ و نامنی سیستان و جنوب خراسان افزود. اما اشتغال دولت مرکزی ایران به جنگهای ایران و روس و پس از آن، تجزیه هرات، مانع توجه کافی حکومت قاجار به وضع سیستان گردید. باوجوداین، در ۱۲۵۳ شاه‌پسندخان، حاکم بلوچ لاش و جوین، و علی‌خان سرابندی، حاکم سیستان، از حکومت ایران اعلام تبعیت کردند. در ۱۲۶۸، علی‌خان، با تأکید مجدد بر این موضوع، درخواست برافراشتن پرچم شیر و خورشید در مقر خود کرد. پس از آن،

1. Nikolai Vladimirovich Khanykov

2. Jean Chardin

3. Goldsmid

ز) مداخلات بریتانیا تا تقسیم سیستان و تشکیل استان سیستان و بلوچستان (ح ۱۲۸۹-۱۳۳۶ ش) و پیامدهای آن. زمینه مداخله مستقیم دولت بریتانیا در امور سیستان زمانی فراهم شد که طبق بند ششم معاهده پاریس* میان ایران و بریتانیا در ۱۲۷۳/۱۸۵۷، حل هرگونه اختلاف میان حکومت ایران با حاکم کشور نوظهور افغانستان به حکمیت بریتانیا واگذار شده بود. با استناد به این بند، هنگامی که در ۱۲۸۷/۱۸۷۰ شاه افغانستان، شیرعلیخان*، ظاهراً به تحریک بریتانیا، بر سر حاکمیت سیستان به ایران اعلام جنگ کرد، در ۱۲۸۹/۱۸۷۲ هیئت بریتانیایی به ریاست سرهنگ گلدسمید*، برای رفع اختلاف مرزی ایران و افغانستان وارد سیستان شد (>ایران شرقی <^۷، مقدمه گلدسمید، ص XI؛ رئیس طوسی، ص ۴۰-۴۳). در حکمیت بریتانیاییها، دولتمردان ایران، گویا ناآگاه از سیاست پنهان آن کشور، با ارائه ادله و اسناد تاریخی (از جمله اسناد مکتوب بازمانده از ملوک سیستان) بر تعلق سراسر خاک سیستان به ایران تأکید می‌کردند، اما رأی هیئت انگلیسی واکداری حدود ۱۰۷۷۱ کیلومترمربع به افغانستان و باقیماندن حدود ۷۳۷۶ کیلومترمربع در خاک ایران بود. در این تقسیم‌بندی، آب رودخانه هیرمند و دیگر رودهای سیستان تحت تسلط حکومت افغانستان قرار گرفت. اهالی بلوچ و سیستانی ایالت خود را تبعه ایران می‌دانستند و نیز دولتمردان ایران رأی این هیئت را نپذیرفتند، اما ناصرالدین شاه، تحت فشار دولت بریتانیا، در دیدار خود از لندن در ۱۲۹۰/۱۸۷۳ بر رأی این هیئت صحه گذاشت (← محمدجعفر قاجار، ص ۱۶۴؛ ذوالفقار کرمانی، ص ۱۳۷-۱۳۸؛ رئیس طوسی، ص ۳۲-۳۸، ۴۲-۵۲، ۶۸). با وجود این، مشخص نبودن بخشی از مرز و نبود نشانه‌گذاری، تجاوز نیروهای افغانستانی به خاک ایران و به‌ویژه پایبند نبودن دولت افغانستان به میزان حقایق ایران، موجب تداوم اختلاف دو کشور گردید. اگرچه این مسائل درخواست دولت ایران در ۱۳۲۰/۱۹۰۲ و سپس افغانستان از بریتانیا برای حکمیت مجدد را در پی داشت، آشکار شدن نیات مداخله‌جویانه بریتانیا موجب انصراف هر دو کشور از این درخواستها گردید. با وجود این، بریتانیا صرف‌نظر کردن از حکمیت را بیش از همه به نفع روسیه می‌دانست و بدون توجه به انصراف ایران و افغانستان، هیئتی به ریاست سرهنگ مک ماهون^۸، همراه با ۱۵۰۰ تن، در ۱۳۲۱/۱۹۰۳ راهی سیستان کرد (← رئیس طوسی، ص ۱۰۴-۱۱۹). داوری این هیئت، پس از دو سال و نیم حضور در سیستان، نه تنها مشکل حقایق ایران را حل نکرد، بلکه بخشی دیگر از سیستان

اقتدار ایران در سیستان به حدی افزایش یافته بود که علی‌خان در ۱۲۷۰ در دربار والی خراسان و در ۱۲۷۳ در تهران حضور یافت و با یکی از شاهزادگان قاجار ازدواج کرد (← اسناد تاریخی خاندان غفاری، ج ۱، ص ۱۸-۱۹؛ هدایت، ص ۴۴۹؛ سپهر، ج ۳، ص ۱۱۹۵؛ اعتمادالسلطنه، ج ۳، ص ۱۷۴۱، ۱۷۵۴، ۱۷۹۲). علی‌خان، در ۱۲۷۷، در نتیجه رقابت‌های محلی و همدستی سران بلوچ و سرابندی به قتل رسید (← سرابندیها*). در پی آن، به‌رغم تیره‌شدن روابط طایفه سرابندی با دربار ایران، حاکم بعدی سرابندی سیستان همچنان از دولت ایران تبعیت می‌کرد (← اسمیت^۱، ص ۲۵۹؛ گلدسمید، ص ۴۰۶-۴۰۷). از ۱۲۸۲، سیستان با انضمام به قلمرو حاکم قاننات، میرعلم‌خان حشمت‌الملک، عملاً به تابعیت دولت مرکزی ایران درآمد (منشی اقبال‌الدوله، ص ۵۹۷، ۶۰۰؛ گلدسمید، ص ۴۰۶). میرعلم‌خان در آغاز صرفاً بر بخش پایین دست هیرمند (بخش باقیمانده در ایران و قسمت جنوب شرقی این ایالت در خاک افغانستان) حکومت می‌کرد و در شرق سیستان در همسایگی ولایت قاننات، با ساخت شهر نصیرآباد / نصرت‌آباد (زابل* کنونی)، آن را مقر حکومت خود کرد. درحالی‌که توان میرعلم‌خان و حمایت دولت مرکزی از او می‌توانست وحدت و امنیت را به سیستان بازگرداند، طرح‌های استعماری دولت بریتانیا مانع این رویداد شد. در واقع، هم‌زمان با آشفتگی سیستان، شکست ایران در دو دوره جنگ‌های ایران و روس و متعاقب آنها انعقاد عهدنامه‌های گلستان* و ترکمان‌چای*، این ایالت را به‌همراه بلوچستان وارد رقابت‌های استعماری دول اروپایی کرده بود؛ زیرا با شروع تحرکات دولتهای فرانسه و روسیه برای دستیابی به هندوستان در آغاز سده سیزدهم / نوزدهم، سیاستمداران بریتانیایی، ایران، به‌ویژه ایالت سیستان را همچون حائلی بین خود و دولتهای مذکور می‌دانستند. از این رو، اوایل سده سیزدهم / نوزدهم بریتانیاییها، برای حفظ هندوستان، زمینه جدایی سیستان از ایران را با اعزام مأمورانی چون سروان گرانت^۲ (در ۱۲۲۴/۱۸۰۹)، کریستی^۳ (در ۱۲۲۵/۱۸۱۰) و کانلی^۴ (در ۱۲۵۵/۱۸۳۹)، به آنجا و جمع‌آوری اطلاعات میدانی آغاز کرده بودند (← رئیس طوسی، ص ۲۷-۳۸، ۱۳۲-۱۳۳؛ برای آگاهی از فعالیت مأموران متعدد بریتانیایی در سیستان در سراسر قرن سیزدهم / نوزدهم ← کرزن^۵، ج ۱، ص ۲۳۴-۲۳۵؛ برای آگاهی از نظر سیاستمداران بریتانیایی درباره اهمیت سیستان در حفظ هندوستان ← همان، ج ۱، ص ۲۱۸؛ کاظم‌زاده^۶، ص ۴۰۸-۴۱۳، ۴۱۵-۴۲۷).

1. Smith

2. Grant

3. Christy

4. Connolly

5. Curzon

6. Kazemzadeh

7. Eastern Persia

8. McMahon

ایران به افغانستان واگذار شد و موجب محرومیت بیشتر سیستان باقیمانده در ایران از آب هیرمند گردید. اعتراض و شورش اهالی سیستان برضد هیئت بریتانیایی و حاکم سیستان نیز بی نتیجه ماند (← همان، ص ۱۱۹-۱۳۴، ۱۴۴-۱۴۶، ۱۵۵-۱۵۶، ۲۱۷-۲۲۱). همچنین در سالهای بعد، با مشخص کردن مرز بلوچستان هند با افغانستان، قسمتی از سیستان این کشور به هند الحاق شد. به این ترتیب، طرح بریتانیا برای ایجاد منطقه حائل برای هندوستان با تفرق سیستان و ایجاد سرزمینی سوخته در بخش پایین دست این ایالت در دهه سوم سده چهاردهم / دهه نخست سده بیستم به نتیجه رسید (← همان، ص ۶۹، ۸۰-۸۱، ۱۲۵-۱۲۸، ۲۳۱، ۲۴۹). سیستان ایران، که پس از سیطره میرعلم خان حشمت‌الملک در ۱۲۸۲ بر آنجا، از توابع ولایت قانات محسوب می شد، طبق تقسیمات کشوری در ۱۳۱۰ ش ابتدا جزو ایالت دوم و سپس به همراه کرمان در ۱۳۱۴ ش تابع ایالت مکران شد و سرانجام با تشکیل استان سیستان و بلوچستان در ۱۳۳۶ ش در محدوده این استان قرار گرفت (← سیستان و بلوچستان*).

پس از تقسیم سیستان، حقایق سیستان ایران از رود هیرمند، مسئله اصلی آنجا گردید. تأثیر تقسیم سیستان در این منطقه از مقایسه میزان جمعیت و وضع دآمداری و کشاورزی آنجا به روشنی مشخص است؛ چنانکه جمعیت سیستان در خاک ایران به طور محسوس کاهش یافت و کشاورزی و دآمداری آنجا نیز به سرعت رو به زوال رفت. بخشی از این جمعیت به سایر نواحی کشور، به ویژه خراسان، و بخشی به افغانستان مهاجرت کرده بودند (برای اطلاع از آمار کاهش جمعیت، زوال دآمداری و تخریب کشاورزی سیستان در نتیجه مرزبندی جدید ← محمدجعفر قاجار، ص ۱۶۳؛ رئیس طوسی، ص ۲۷۹، ۲۸۷-۲۹۲؛ برای آگاهی مفصل از وضع اقتصادی - اجتماعی سیستان در ۱۲۸۸ ← ذوالفقار کرمانی، ص ۳۶ به بعد؛ در ۱۲۹۰ ← محمدجعفر قاجار، ص ۱۶۳-۱۶۶؛ در ۱۳۱۱ ← بیت^۱، ص ۷۶-۱۰۹؛ حدود ۱۳۲۳ ← تیت، قسمت ۴، ص ۲۷۴ به بعد).

در سالهای بعد، درحالی که برخلاف رأی گلدسمید دولت افغانستان با ایجاد انشعاباتی از رود هیرمند و احداث بندهای جدید از میزان حقایق ایران پیوسته می کاست، کوششهای حدود صدساله ایران، به رغم مسامحه‌های دولت افغانستان، در ۱۳۵۱ ش، به معاهده‌ای میان دو کشور انجامید که طبق آن، میزان حقایق سیستان ایران ۲۲ مترمکعب در ثانیه و در سالهای پرابی، ۴ مترمکعب اضافه بر آن مشخص شد (← سالور، ص ۵۷۵، ۵۸۳؛ رئیس طوسی، ص ۲۹۲، ۳۰۷-۳۰۸، ۳۲۳-۳۲۴).

(۳۳۹). با وجود این، پایبندی نبودن یا ناتوانی دولت افغانستان در ممانعت از تخلف کشاورزان افغان پیرامون رود، مانع ورود همین میزان از آب به سیستان ایران شده است که پیامد آن، اختلافات طولانی مدت دو کشور و زوال دآمداری، کشاورزی و پراکنده شدن جمعیت سیستان در سایر نقاط کشور، به ویژه استانهای خراسان و گلستان، است (← سالور، همانجاها؛ قریب، ص ۲-۳؛ موسی زاده و عباس زاده، ص ۱۶۰-۱۶۲، ۱۷۵-۱۸۰؛ هیرمند*).

منابع: ابن خردادبه؛ ابن فقیه؛ محمد مهدی بن محمد نصیر استرآبادی، جهانگشای نادری، چاپ عبدالله انوار، تهران ۱۳۷۷ ش؛ معین الدین محمد آسفزاری، *روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات*، چاپ محمد کاظم امام، تهران ۱۳۳۸-۱۳۳۹ ش؛ اسکندر منشی؛ اسناد تاریخی خاندان غفاری؛ سالهای ۱۲۴۳ تا ۱۳۲۷ قمری، ج ۱، چاپ کریم اصفهانیان و بهرام غفاری، تهران: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۸۵ ش؛ اسناد و مکاتبات تاریخی ایران: از تیمور تا شاه اسماعیل، چاپ عبدالحسین نوائی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۶ ش؛ اصطخری؛ محمد حسن بن علی اعتماد السلطنه، *تاریخ منتظم ناصری*، چاپ محمد اسماعیل رضوانی، تهران ۱۳۶۷-۱۳۶۸ ش؛ اوستا، وندیداد، ترجمه هاشم رضی، تهران ۱۳۷۶ ش؛ محمد حسین بن خلف برهان، *برهان قاطع*، چاپ محمد معین، تهران ۱۳۴۲ ش؛ بلاذری (بیروت)؛ محمد بن محمد بلعمی، *تاریخنامه طبری*، چاپ محمد روشن، تهران ۱۳۸۰ ش؛ حسن پیرنیا، *تاریخ ایران باستان*، تهران ۱۳۷۵ ش؛ *تاریخ سیستان*، چاپ محمد تقی بهار، تهران: زوار، [۱۳۱۴؟]؛ میرزاییگین حسن جُنابندی، *روضه الصفویه*، چاپ غلامرضا طباطبایی مجد، تهران ۱۳۷۸ ش؛ عبدالله بن لطف الله حافظ ابرو، *زبدة التواریخ*، چاپ کمال حاج سیدجوادی، تهران ۱۳۸۰ ش؛ نیکالای ولادیمیروویچ خانیکوف، *سفرنامه خانیکوف: گزارش سفر به بخش جنوبی آسیای مرکزی*، ترجمه اقدس یغمائی و ابوالقاسم بیگناه، مشهد ۱۳۷۵ ش؛ فضل الله بن عبدالنبی خاوری شیرازی، *تاریخ ذوالقرنین*، چاپ ناصر افشارفر، تهران ۱۳۸۰ ش؛ خواندمیر؛ مرتضی دانشیار، «تقابل ایرانیان و خلافت عباسی در قرن دوم هجری و علل آن»، در ذکر جمیل: جشن نامه دکتر مهدی جلیلی استاد رشته تاریخ و تمدن ملل اسلامی دانشگاه فردوسی مشهد، مشهد: دانشگاه فردوسی، ۱۳۹۵ ش؛ *دایرة المعارف فارسی*، به سرپرستی غلامحسین مصاحب، تهران: فرانکلین، ۱۳۴۵-۱۳۷۴ ش؛ ذوالفقار کرمانی، *جغرافیای نیمروز*، چاپ عزیزالله عطاردی، تهران ۱۳۷۴ ش؛ رضا رئیس طوسی، *سرزمین سوخته: دیپلماسی بریتانیا در سیستان*، تهران ۱۳۸۵ ش؛ عباس سالور، «رود هیرمند و اختلاف حقایق»، *تاریخ معاصر ایران*، ش ۲۱ و ۲۲ (بهار و تابستان ۱۳۸۱)؛ محمد تقی بن محمد علی سپهر، *ناسخ التواریخ: تاریخ قاجاریه*، چاپ جمشید کیانفر، تهران ۱۳۷۷ ش؛ سیف بن محمد سیفی هروی، *پیراسته تاریخنامه هرات*، چاپ محمد آصف فکرت، تهران ۱۳۸۱ ش؛ ژان شاردن،

Curzon, *Persia and the Persian question*, London 1892, repr. 1966; *Eastern Persia: an account of the journeys of the Persian boundary commission, 1870-71-72*, vol.1, London: Macmillan and Co., 1876; Klaus Fischer, "Field surveys in Afghan Sīstān 1969-1974", in *Prehistoric Sīstān*, vol.1, ed. Maurizio Tosi, Rome: ISMEO, 1983; Richard Nelson Frye, *The heritage of Persia*, London 1962; Frederic John Goldsmid, "The Sīstān arbitration: summary of evidence, conclusions, information, &c.", in *Eastern Persia*, ibid; Ulrich Jux and Eugen Karl Kempf, "Regional geology of Sīstān (southwest Afghanistan)", in *Prehistoric Sīstān*, ibid; Firuz Kazemzadeh, *Russia and Britain in Persia: 1864-1914, a study in imperialism*, New Haven, Conn. 1968; Guy Le Strange, *The lands of the Eastern Caliphate*, Cambridge 1930; Euan Smith, "The Perso-Afghan missions, 1871-72", in *Eastern Persia*, ibid; George Passman Tate, *Sīstān: a memoir on the history, topography, ruins, and people of the country*, Quetta, Pakistan 1977; C. E. Yate, *Khurasan and Sistan*, Edinburgh 1900, repr. Liechtenstein 1977.

/ مرتضی دانشیار /

سفرنامه شاردن، ترجمه اقبال یغمایی، تهران ۱۳۷۲-۱۳۷۵ ش؛ ولی‌قلی بن داودقلی شاملو، قصص الخاقانی، چاپ حسن سادات ناصری، تهران ۱۳۷۱-۱۳۷۴ ش؛ شاه‌حسین بن غیاث‌الدین محمد، احیاء الملوک، چاپ منوچهر ستوده، تهران ۱۳۸۳ ش؛ شرف‌الدین علی یزدی، ظفرنامه، چاپ سعید میرمحمدصادق و عبدالحسین نوائی، تهران ۱۳۸۷ ش؛ صبوری، ناصح، و ظهیر، شجره‌الملوک: تاریخ منظوم سیستان از کهن‌ترین روزگاران تا فرمانروایی ملک‌بهرام کیانی در دهه‌های نخست حکومت قاجاران، چاپ منصور صفت‌گل، تهران ۱۳۸۶ ش؛ طبری، تاریخ (بیروت)؛ عبدالرزاق بن اسحاق عبدالرزاق سمرقندی، مطلع سعدین و مجمع بحرین، چاپ عبدالحسین نوائی، تهران ۱۳۷۲-۱۳۸۳ ش؛ محمدبن عبدالجبار عُثَیْی، الیمینی فی شرح اخبارالسلطان یمین‌الدوله و امین‌المله محمودالغزنوی، چاپ احسان ذنون ثامری، بیروت ۱۴۲۴/۲۰۰۴؛ علی‌بن جولوغ فرخی سیستانی، دیوان، چاپ علی عبدالرسولی، [تهران] ۱۳۱۱ ش؛ قدامه‌بن جعفر، الخراج و صناعة الکتابه، چاپ محمدحسین زبیدی، بغداد ۱۹۸۱؛ یوسف قریب، «سیستان سوخته و آب هیرمند»، جهاد، ش ۲۵۴ (آذر و دی ۱۳۸۱)؛ آرتور امانوئل کریستنسن، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه غلامرضا رشید یاسمی، تهران ۱۳۸۵ ش؛ عبدالحی بن ضحاک گردیزی، تاریخ گردیزی، چاپ عبدالحی حبیبی، تهران ۱۳۶۳ ش؛ محمدجعفرقاجار، کتابچه حالت سیستان، در دفتر تاریخ، ج ۱، به کوشش ایرج افشار، تهران: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۸۰ ش؛ حسین مفتخری، خوارج در ایران: تا اواخر قرن سوم هجری، تهران ۱۳۸۵ ش؛ مقدسی؛ عبدالحسین منشی اقبال‌الدوله، روزنامه سفر سیستان، چاپ قدرت‌الله روشنی زعفرانلو، در دفتر تاریخ، ج ۲، به کوشش ایرج افشار، تهران: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۸۴ ش؛ احمدین حسین منشی قمی، خلاصه‌التواریخ، چاپ احسان اشراقی، تهران ۱۳۸۳ ش؛ عثمان‌بن محمد منهج سراج، طبقات ناصری، یا، تاریخ ایران و اسلام، چاپ عبدالحی حبیبی، تهران ۱۳۶۳ ش؛ رسول موسوی حاجی و رضا مهرآفرین، جستاری در جغرافیای تاریخی سیستان: از آغاز تا سده نهم هـ. ق، زاهدان ۱۳۸۸ ش؛ رضا موسوی‌زاده و مرتضی عباس‌زاده، «ابعاد حقوقی بهره‌برداری از رودخانه مرزی هیرمند توسط ایران و افغانستان»، مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز، دوره ۲۲، ش ۹۳ (بهار ۱۳۹۵)؛ محمدابراهیم‌بن زین‌العابدین نصیری، دستور شهریاران: سالهای ۱۱۰۵ تا ۱۱۱۰ ه. ق. پادشاهی شاه‌سلطان‌حسین صفوی، چاپ محمدنادر نصیری‌مقدم، تهران ۱۳۷۳ ش؛ نظام‌الدین شامی، ظفرنامه، چاپ پناهی سمنانی، تهران ۱۳۶۳ ش؛ عبداللّه بن فضل‌الله و صاف‌الحضره، تحریر تاریخ و صاف، به قلم عبدالمحمد آیتی، تهران ۱۳۸۳ ش؛ رضاقلی‌بن محمدهادی هدایت، فهرس‌التواریخ، چاپ عبدالحسین نوائی و میرهاشم محدث، تهران ۱۳۷۳ ش؛ یاقوت حَمَوی، یعقوبی، البلدان؛

Clifford Edmund Bosworth, *The history of the Saffarids of Sistan and the Maliks of Nimruz: 247/ 861 to 949/ 1542-3*, Costa Mesa, Calif. 1994; idem, *Sīstān under the Arabs: from the Islamic conquest to the rise of the Saffarids (30-250/651-864)*, Rome 1968; George N.